

شاهنامه شناسی:

گامی در راستای پژوهش فرهیخته*

۱. درآمد**

رویکرد به شاهنامه فردوسی، به سبب پایگاه والا و ارزشهای بنیادین این حماسه بزرگ در زندگی ایرانیان، از همان روزگار زندگانی شاعر آغاز شد و اشاره مای کوتاه وی در دیباچه و پایانه کتاب، بهترین گواه این امر است.^۱ پس از پایان پذیرفتن واپسین ویرایش شاهنامه در سالهای آغاز سده پنجم هجری و از آن پس، در درازنای هزاره گذشته شاهنامه به منزله بزرگترین یادمان و سند فرهنگی، بیشترین اقبال را از مردم ایران به خود دیده است^۲ و بر جای ماندن صدها دستنویست از آن^۳ (به نسبت، بیشتر از هر کتاب فارسی دیگر) نشان دهنده این روند فرهنگی شگرف است.

در سده های پس از فردوسی، جدا از گرایش گسترده و پرشور نموده مردم ایران به شاهنامه - که شاهنامه خوانی و نقالی از جمله نموده های آن به شمار می آید^۴ - شماری از شاهان و شاهزادگان نیز توجه فراوان به این کتاب داشتند و بر اثر همین امر، به خواست و تشویق و با پشتیبانی مالی آنان، خوشنویسان و نگارگران بزرگ، دستنویستهای بسیار

* درباره زندگینامه انتقادی فردوسی، نوشته ع. شاپور شهبازی:

A. Shapur Shahbazi, *Ferdowsi: A Critical Biography*, Harvard University, Center for Middle Eastern Studies & Mazda Publishers, CA., USA, P. XIV+149, 1991

** در این گفتار، کوته نوشتها و کلید واژه های پژوهشی زیر به کار رفته است: ب (بیت)، بب (از بیت... تا بیت...)، پن (پی نوشت)، خا (شاهنامه)، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۱-۴، نیویورک، ۱۳۶۶-۱۳۷۲)، س (سطر).

نفس، همراه با مینیاتورها و تذهیبهای بیستا پدید آوردند که برخی از آنها هنوز هم زینت بخش کتابخانه ها و موزه ها و مجموعه های شخصی و همگانی در ایران و سراسر جهان است.

اما با همه این کوششها و کنشها، در حوزه نقد و بررسی و تجزیه و تحلیل درونمایه و ساختار شاهنامه و دریافت والایی کار فردوسی، پیشینیان ما کاری نکرده اند که یادکردنی باشد. اگر بگوییم که حتی یک زندگینامه دقیق و انتقادی از فردوسی و یک تحلیل درست و پذیرفتنی از گوشه ای از شاهنامه در نوشته های هزاره گذشته دیده نمی شود، سخنی به گزاف نگفته ایم. شاهد این بیان، سطر سطر همین نوشتارهای برجای مانده است.^۵ چنین کمبودی، البته خُسران بزرگی در زندگی فرهنگی و ادبی یک ملت است؛ اما چه می شود کرد که واقعیت تاریخ ما جز این نیست!

پژوهش دانشگاهی و سامانمند و بنیادی درباره فردوسی و شاهنامه را نخست برخی از دانشوران و پژوهشگران باختری در سده نوزدهم میلادی آغاز کردند و سپس در سده بیستم، دنباله روان آنان و شماری از استادان و پژوهندگان ایرانی، کار در این زمینه را پی گرفتند و به تدریج به دستاوردهایی رسیدند. اما پشت سر گذاشتن قرنهای خیالبافی و افسانه سرایی درباره شاعر و حماسه او و رسیدن به دوران پژوهش فرهیخته، کار آسانی نبوده است و نیست و هنوز هم نیاز به کوشش بسیار دارد.

متن شاهنامه و ارزشهای نهفته در ساختار و درونمایه آن، به رغم رویکرد شماری چند از بزرگترین دانشوران باختری بدان در دو سده اخیر و ترجمه های گوناگونی که از تمام یا بخشهایی از کتاب صورت پذیرفته، به دلیلهایی چند، برای عموم ادبیات شناسان و ادب دوستان غربی، ناشناخته و دور از دسترس مانده است و تنها در سالهای اخیر، شاهد موج نویی از شاهنامه پژوهی و شاهنامه شناسی در غربیم و نخستین گامها برای جبران کمبودهای پیشین برداشته می شود.^۶

کتاب کنونی - که پنج سال پیش از این در دسترس دوستداران فردوسی و شاهنامه قرار گرفت - گامی ست تازه در راستای رسیدن به دوران پژوهش فرهیخته در حماسه ایران. نویسنده پس از جستار و پژوهش در ادب ایران و جهان، کوشیده است با سنجه های نقد ادبی جهان امروز، به سراغ شاهنامه برود و از دیدگاهی گسترده تر و فراگیرتر از معمول، به زندگی و آفرینش حکیم بزرگ حماسه سرای ایرانی بنگرد. انتشار کتابی با چنین ویژگیهایی را در گستره ادبیات جهانی، می توان به فال نیک گرفت و نویدبخش نزدیک شدن دورانی نوین و پایان قرنهای آشوب و خیال پردازی شمرد.

پیش از هر چیز، گزینش سخنی دانشورانه و هوشمندانه از اشپولر، یکی از پژوهندگان سرشناس باختری، درباره شاهنامه و آوردن آن در پیشانه نوشت کتاب، حکایت از دقت و ژرف نگری نویسنده دارد و برای خواننده انگلیسی زبان کتاب، رهنمود آشنایی ست از ذهن و زبان فرهیخته ای خودی به سوی جهانی شگفت و ناشناخته و دور از دسترس؛ اما سرشار از زیباییهای آفرینش فرهنگی و هنری و ارزشهای اندیشگی در فرهنگی کهن بنیاد:

دروا پسین تحلیل، شاهنامه فردوسی، اثری ست شاعرانه و دارای با بگاهی جهان شمول که نشانه رهنمونی در راستای خویشتن یایی و اثبات هویت ایرانی به شمار می آید. زیرا ایرانیان در حقیقت، پیش از تازیان در هستی شاعران خود و به میانجی آنان زندگی کرده اند و تاکید بر اهمیت شعر فردوسی (و در مرحله بعد، شاعران پس از او) برای نگاهداری منش ایرانی، به هیچ روی نمی تواند اغراق گویی انگاشته شود.

شاعران ایرانی، دانش و فرهنگ همه ایرانیان: آزادگان، شهرنشینان، افزارمندان و کشاورزان را با ویژگیهای ایرانیگری، یکجا فراهم آورده اند که - به رغم همه ناهمگونیهای اجتماعی - ایشان را با هم یگانه کرده و تصویرهای خیال آنان را بازتابانیده و بدانان اجازه داده است که خودشان را همچون ایرانی کامل و تمام عیار بازشناسند.^۷

نویسنده، هدف خود را از نگارش و نشر این دفتر، عرضه داشت گزارش و پژوهشی گسترده درباره زندگی، اندیشه و هنر فردوسی می شمارد و «شاهنامه» را سرچشمه اصلی کار خود می خواند و بدین تاکید مل و نولدکه و دیگران رویکرد دارد که تنها گواهیهای خود فردوسی سزاوار اعتماد است.

جای خشنودی ست که پس از آن همه پریشان گویی و افسانه بافی قرنهای، اکنون در فراز جایی از دگردیسی روند و روال پژوهشها در دو سده اخیر، پژوهشنامه ای امروزی، در دسترس دوستداران حماسه ایران و فرزندانگان جهان قرار می گیرد. با این حال و با به دیده گرفتن ارزش این پژوهش پویا و دانشگاهی، شایسته است که ارزیابی و اسپین خود از این کار را بر پایه «نسبی بودن» - که ویژگی هر یک از دستاوردهای انسانی ست - استوار سازیم.

نگارنده به آهنگ فراخوان به ژرفکاویهای تازه و پیروی از روشمندی هرچه بیشتر، در کاری که خود در این راستا گامی به پیش است، در دنباله این گفتار، نخست به ارزیابی و نقد ساختار کلی کتاب و دیدگاههای نویسنده و سپس به جزء به جزء داده های این پژوهش می پردازد و آنچه را که در نقد آنها گفتنی و یادکردنی می داند، در چند بخش می آورد.

۲. ارزیابی و نقد ساختار کتاب و دیدگاههای نویسنده

متن کتاب، شش بخش زیر را در بر می گیرد: (۱) زمینه پژوهش؛ (۲) پیشینه و پیشروان؛ (۳) دوران سازندگی؛ (۴) تاریخنگار ایران باستان؛ (۵) دوره پیامد؛ (۶) یادگارنامه جاویدان.

بر بنیاد این بخش بندی، کتاب طرحی سامانمند و چهارچوبی استوار دارد و بررسیها و گفتارها، گام به گام به پیش می رود و از آغاز به انجام و از درآمد به برآیند می پیوندد. با این حال پاره ای ناروشمندیها و سهوها و کم دقتیها در کتاب به چشم می خورد که تا اندازه ای از یکپارچگی و کارآیی آن می کاهد. همچنین برخی از گفتاوردها با درونمایه هایی بی بهره از پشتوانه درست و پذیرفتنی در این پژوهش دیده می شود که تحلیل انتقادی نویسنده را در پی ندارد. اما از همه نقصانها چشمگیرتر، اعتماد در بست نویسنده است به جزء به جزء آنچه در ویرایشهای موجود شاهنامه، بر پایه شماری از دستنوشتها (و گاه حتی یک دستنوشست پسین و نامعتبر) آمده و همه این آمده ها را با قطع و یقین از فردوسی دانستن و سنجه ارزیابی کار او و شناخت دیدگاههایش قرار دادن.^۸

شهبازی در پاره ای از جنبه های زندگینامه و آفرینش فردوسی، با ژرف نگری از عهده بازشناخت دیبست افزوده ها و روایت های ساختگی و ناپذیرفتنی برآمده است. از آن جمله است در بحث درباره باورهای دینی شاعر و بازشناخت اتسابی بودن «هجوتامه» که در راه یابی به برآیندهای درست در این زمینه ها، سنجه های دستنوشست شناختی را در کنار سنجه های دیگر، شناخت افزار خودساخته است.

اما نویسنده درباره «ستایشنامه های محمود» که در آغاز و پایان و جاهایی از میانه شاهنامه آمده و در همه دستنوشتهای برجامانده آن نیز به ثبت رسیده است، تنها به همین ثبت شدگی آنها در دستنوشتهای موجود، بسنده کرده و آنها را بسی هیچ گونه چون و چرایی، از سروده های شخص فردوسی دانسته و درصدد به کارگیری هیچ سنجه و شناخت افزار دیگری برنیامده است. از آن جا که پذیرش اصیل بودن این ستایشنامه ها در ناهمخوانی بنیادی با همه زندگی و آرمانهای شاعر و ارزشهای والای حماسه او قرار می گیرد (که نویسنده خود در شرح و نمایش آنها می کوشد)، وی ناچار شده است که برای توجیه اصیل بودن آنها به دستاویزهای گوناگونی توسل جوید که در تحلیل واپسین، هیچ کدام راهی به دهی نیست و بادیگر دریافته و برداشتهای خود او در همین کتاب نیز تناقض آشکار دارد.

نویسنده دوچهره و دومنش متفاوت از محمود به تصویر در می آورد. یکی از محمود

جوان تازه به قدرت رسیده که - به نوشته او - از «ترکان ایرانی شده» است و خاندان او نخستین دودمان فرمانروایی بودند که پس از حمله عرب به فارسی سخن می گفتند^۱ و از سنتهای ایرانی پیروی می کردند و همه ایران را یگانه کرده بودند و خود او روا داشته بود که زبان رسمی دیوانی از عربی به فارسی بازگردد^۲ و با سپاهیان نیرومند و کاخهای عالی و گنجهای ارزشمند و گروههای رامشگران و خنیاگران و شاعران و دیوانیان و درفش عقاب نشان و فیلهای جنگی و بازیهای میدانی و بزمها و باده گساریها و برگزاری جشنهای نوروز و مهرگان و سده، شکوه و عظمت عصر ساسانی را زندگی دوباره بخشیده بود. این محمود جوان ایران دوست، تبارنامه ای ساختگی برای خود متشکر کرد و دودمان خود را به یزدگرد سوم پیوست و خود را جانشین خسرو پرویز و نامود و در برابر «خاندان افراسیاب» - که از آسیای میانه (ماوراء النهر)، ایران را تهدید می کردند - ایستاد و با نیروی سپاه و تدبیر فرماندهی خود بر آنها چیره شد.

به گفته شهبازی از دیدگاه بسیاری از ایرانیان، محمود با کاربرد این روشها و نمایش احساس نیرومند ملی گرایی، امید فروزانی برای نوزایی ایران پدید آورد. اما ایرانیان دیگری که بیشتر پایبند به باورهای اسلامی بودند، در وجود او یک مدافع دین و غازی و مجاهد پیروزمند راه اسلام را می دیدند. نویسنده بر این باور است که فردوسی در زمره گروه یکم بود و نباید کمترین شکی در اخلاص او نسبت به «محمود» و هدفهای ایران خواهانه اش داشت.^۳ وی می گوید هنگامی که فردوسی از «سلطان محمود» به منزله «فریدون نو» یاد می کند و می نویسد که او و دربار شکوه مندش را در رؤیا (که به باور او بهره ای از پیامبری ست) دیده است، سخن شاعر، بیانگر این احساس اوست که محمود را شاهی ایرانی، دادگر، زیرک و سزاوار می شناسد و تنها با پذیرش مفهوم دقیق گفتار اوست که می توانیم در بابیم چرا او شاهنامه را دیرزمانی پیشکش نا کرده نگاهداشت و سرانجام آن را به نام محمود کرد و بدو تقدیم داشت.

نویسنده برای از میان برداشتن هرگونه شبهه ای در ارادت راستین فردوسی نسبت به محمود، تأکید می ورزد که فردوسی مردی سخت پایبند به اصول بود و هرگاه محمود را شخصی عامی و بیسواد و متعصب یا فاتحی بیگانه می دید - چنان که بسیاری از کسان چهره آن شاه را چنین نمایش می دادند^۴ - دستاورد آفرینش ارجمند خود را بدو تقدیم نمی کرد.

اما چهره و منش دومی که مؤلف از محمود عرضه می دارد، از سالهای اوج قدرت اوست که - به گفته وی - به خودکامه ای جانورخوی، آزمند و جزم باور تبدیل شده و آماده

دست زدن به هر جنایتی به منظور ارضای جاه طلبی و پیش بردن نقشه های خویش است و در هم پیمانی با خلیفه عباسی بغداد، سیاست بیرحمانه «تفتیش عقاید» را در پیش گرفته و پیروزیهایش، بر آیندنا بودی زندگی گروههای بیشماری از مردمان و میراث فرهنگی آنهاست. او شیعیان را به منزله رافضی و مرتد، کشتار همگانی می کند و شهرهای هند را به ویرانی می کشاند و ساکنان آنها را به نام جهاد از دم شمشیر می گذراند. او کتابخانه ها را به دستاویز داشتن کتابهای غیر اسلامی در آتش می سوزاند و مردم فرهیخته را به اتهام ارتداد دینی و قرمطی گری بردار می کشد و یا به سیاهچال زندان می اندازد و توانگران را با وانمود این که به دین راستین وفادار نیستند، از زندگی یا دارایی خود محروم می کند.

تحلیل نویسنده، از این که چگونه «محمود جوان ایران گرا» و - به تعبیر او - «ترک ایرانی شده» و «آرزومند زنده کردن شکوه ساسانیان»، در فاصله یک دهه، به چنان هیولای هولناکی دگر دیسگی می یابد، چیزی جز کوشش برای - به زبان حقوقدانان - «پیدا کردن علل محققه» در دفاع از گناهکاری مسلم و تباہکاری مشخص با کارنامه ای سیاه و سنگین از بدترین جنایتها (که نویسنده خود شمه ای از آنها را برمی شمارد) نیست.

شهبازی که تقدیم شاهنامه از سوی فردوسی به محمود را امری قطعی و روی داده می شمارد و بی پروایی محمود نسبت به شاهنامه را هم بر پایه همه افسانه ها و گزارشهای تاریخی نما و دست افزوده های بر شاهنامه می پذیرد، دلیلهایی را که پژوهندگان دیگر برای بی عنایتی محمود به شاهنامه و فردوسی عنوان کرده اند، نادرست و غیر واقعی می شمارد و خود سببهای دیگری را برای این برخورد مفروض محمود، برمی شمارد.

نویسنده، آن گاه می نویسد که فردوسی این سببها را نمی شناخت و در نمی یافت.^{۱۳} از این رو، از نیامدن پاسخی از دربار محمود، دچار شگفتی شده بود. با این حال هنوز کورسوی امیدی در دل او می درخشید و تا چند سال، همچنان سرگرم بازنگری در شاهنامه و گهگاه افزودن بیتهای دیگری در ستایش محمود بر آن و آماده کردن سومین و آخرین ویرایش کتاب، برای تقدیم به سلطان بود. مؤلف باز هم با تأکید همیشگی خود می گوید: «فردوسی چشم به راه دریافت پاداشی سخاوتمندانه از شاهی بود که او را همچون فریدون دوم می دید» (ص ۹۴).

در نقد این تحلیل و برداشت و دیدگاه نویسنده، می گویم: به رغم بودن ستایشنامه های ویژه محمود در همه دستنوشتههای شاهنامه و این که بر بنیاد سنجه های دستنوشته شناختی، نمی توان آنها را دست افزود دیگران بر شاهنامه شمرد و هیچ یک از ویراستاران متن شاهنامه هم، چنین برداشتی را پذیرفتنی نمی داند، این ستایشنامه ها به دلیل تاهاهنگی

ساختار و ازگانی و بیانی و از آن برتر، ناهمخوانی اندیشگی و آرمانی آنها با زبان و بیان و درونمایه یکایک بخشها و کلیت شاهنامه، نمی تواند سروده شخص فردوسی باشد و هرگونه بحثی بر پایه پذیرش داده های این ستایشنامه ها در تضاد کلی با منش و کنش شاعرو ارزشهای حماسه او قرار می گیرد.^{۱۵}

در بحث در زمینه پیوند فرضی فردوسی و محمود و ستایشنامه های موجود، تکلیف محمود روشن است. او - برخلاف برداشت نویسنده - نه در آغاز پادشاهی و نه در هیچ هنگام دیگری، گراشی راستین به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی و رواداری و آسانگیری با دیگر اندیشان داشت و چنان که شیوه همه جاه طلبان و قدرت جویان تاریخ است، نخست به ایران دوستی و فرهنگ پروری تظاهر می کرد و نقاب شهریار آرمانی ایرانیان را بر چهره زده بود تا پایه های قدرتش را استوار سازد. اما پس از چیرگی کامل و اطمینان یافتن از موقعیت خود که دیگر نیازی به آن بازیها و صحنه سازیها نداشت، یکباره نقاب از چهره برگرفت و آشکارا همان نقشی را که از روز نخست، از سوی امیرالمؤمنین خلیفه عباسی برعهده اش گذاشته شده بود، بازی کرد و در مقام «سلطان غازی، یمین الدوله» (عنوان و لقبی که از همان خلیفه گرفته بود)، نعره برکشید که:

... من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و فرمطی می جویم و آنچه یافته آید و

درست گردد، بردار می کشند...^{۱۶}

اما در این میان، هوشیاری و زیرکی فردوسی دست کم گرفته شده است. می پرسم: آیا فردوسی که جام جهان نما و آینه رازگشای شاهنامه را به دست مردم ایران داد، خود آن قدر ساده لوح و ظاهرین بود که نمی توانست شعبده بازیهای کسی چون محمود را دریابد و فریب ایراندوستی دروغین او را خورد و تا واپسین روزهای عمر، به عنایت شاهانه او به شاهنامه امیدوار ماند؟ آیا فردوسی که - به رغم بنمایه «فره مندی» شهریاران ایرانی در شاهنامه - «فریدون» فره مند را نه یک تافته جدا یافته و «فرشته» آسمانی و «سرشته از مُشک و عنبر»، بلکه آدمیزاده ای زمینی و عادی شمرده و تنها برتری ستودنی او را ورزیدن «داد و دهن» شناخته است،^{۱۷} می توانسته است محمود آدمی را «به تن زنده پیل و به جان جبرئیل» توصیف کند و از او یک «فرشته» بسازد^{۱۸} و یا او را «فریدون نو» بخواند؟ آیا فردوسی که در قبال خیره سری و خود کامگی کاووس - شکوهمندترین شهریار افسانگی شاهنامه - کمترین اعتنایی به کاخهای شگفت و گنجینه ها و دربار و دستگاه او نداشته و از زبان رستم (زبان دل خود) گفته است: «چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک!»،^{۱۹} فریب زرق و برق و حشمت و شکوه دربار محمود را خورده و آن سراب سوزان را چشمه آب

زندگی بخش فرهنگ ایرانی پنداشته بوده است؟ آیا فردوسی که در اوج جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، از زبان شهریار آرمانی ایران (زبان دل خود) در پاسخ به پیام و پیشنهاد افراسیاب برای بخشیدن گنجهای خود به او، به شرط پذیرش آشتی، گفته است: «بدان خواسته نیست ما را نیاز / که از جو رو و پیدادی آمد (آید) فراز!»،^{۱۱} می توانسته است چشم به صله و پاداش «محمود» ی بدوزد که می دانسته است گنجینه ها و نقدینه های او در میان آتش و خون از سرایهای مردم ایران و هند و دیگر سرزمینها به غارت برده شده است؟ آیا او به اندازه «قاضی شهر بست» هم - که از پذیرش زیر فرستاده «مسعود» خودداری ورزید و دهان به «لقمه شبیه» نیالود^{۱۲} - روشن بینی و آگاهی نسبت به رویدادهای زمانه نداشته و از آرایش به نعمت خوارگی در دستگاه محمود نمی پرهیخته است؟

فردوسی راستین، آن آزاده گرانمایه ای ست که در هنگامه کشته شدن «پیران و یسه»، از زبان آن سردار آزاده تورانی (زبان دل خود) - که پیشنهاد گودرز برای پناهندگی به ایران را رد می کند - می گوید: «بدو گفت پیران که: این خود مباد! / به فرجام بر من چنین بد مباد! / از این پس مرا زندگانی بود / به زنهار رفتن، گرانی بود!»^{۱۳} و نه آن چا پلوس چرب زبان خوارمایه ای که گفته است: «جهاندار محمود شاه بزرگ / به آبشخور آرد همی میش و گرگ / ... / چو کودک لب از شیر مادر بست / ز گهواره محمود گوید نخست».^{۱۴}

نویسنده کتاب - برخلاف برداشتی که درباره ستایشنامه های منسوب به فردوسی در خطاب به محمود دارد - در نقد و بررسی آنچه با عنوان «هجونامه» به شاعر انتساب داده شده و شهرت فراوان یافته است، هوشمندانه به فراسوی رد و پذیرشهایی که هنوز هم شماری از شاهنامه پژوهان را سرگردان کرده است، گام می گذارد و می نویسد:

همه اشاره ها نشانگر آن است که «هجونامه»، مجموعه بیتهایی ساختگی ست که نسلهایی از ایرانیان، احساس خود را نسبت به فردوسی و آرمانهایش و نیز درباره همروزگاران در آن بیان داشته اند. این مجموعه را بیتهایی از جاهای گوناگون و سروده های دیگر شاعران (حتی سعدی) و جز آن تشکیل می دهد. درنمایه این آمیزه درهم جوش، گاه با باورهای فردوسی، بدان گونه که از شاهنامه برمی آید، ناهمخوان است؛ اما بر روی هم، نگرش ایرانیان را نسبت به فرمانروایان خودکامه، به ویژه آنان که خاستگاه ایرانی نداشته اند، شرح می دهد و دریافت ایرانی را از نقش شاهنامه به منزله تاریخ ملی ایران گزارش می کند. فراتر از همه، «هجونامه» اندوه و خشم ایرانیان را از بیدادگری روا داشته نسبت به زندگی شاعر ارجمندشان به ثبت می رساند. بر پایه

این سیاهست که هجوتامه ارزش پژوهش دارد؛ اما نمی توان آن را همچون خاصنگامی برای شناخت زندگی و اندیشه های فردوسی به کار گرفت (ص ۸).

دریافت و برداشت به نسبت رسا و روشنی ست از پدیده ای به نام «هجوتامه» و می توان بر آن افزود که به یک تعبیر، شکل گیری و رواج گسترده «هجوتامه»، واکنش مردم ایران در برابر انتساب ستایشنامه های ویژه محمود به شاعر بزرگ حماسه سرایشان بوده است و به خودی خود، دلیل روشنی ست بر این که نسلهای متعادی ایرانیان، بودن ستایشنامه ها در محبوب ترین کتاب خود را برنمی تافته و فارغ از هرگونه دریافتی از سنجه های دستنوشته شناختی، آنها را سروده شخص فردوسی نمی شناخته اند.

«ستایشنامه های محمود» و «افسانه های پیوند فردوسی و محمود» و «هجوتامه»، پاره های یک مجموعه اند و بایسته است که در یک پژوهش فراگیر بررسیده شود.

شهبازی در جستار خود، رویکردی سزاوار به پایگاه شاهنامه در ادبیات شناسی جهانی دارد و بر یکی از برداشتهای سبب ساز پاره ای از کثرفهمیها و بی پرواییهای نسبت به شاهنامه در باخترزمین، انگشت می گذارد و یادآور می شود که در آغاز سده کنونی، ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبی ایران، تنها چند صفحه ای را ویژه فردوسی و شاهنامه کرد، اما به گونه ای شگفت و غیرعادی، به انتقاد از شاهنامه پرداخت و آن را بسیار دراز و ترجمه ناپذیر و پر از داستانهای بازآمده و بی بهره از پالودگی ادبی - که بنا بر معمول بدان نسبت می دهند - شمرد. براون شاهنامه را همتراز شعرهای متنی دانست که متقدان ادبی، به شیوه ای غیر منصفانه نسبت بدان بی پروا مانده اند (ص ۱۲).

نویسنده می افزاید که آرتور جرج و ادموند وارنر^{۲۳} با انتشار ترجمه انگلیسی شاعرانه و شورانگیزی از شاهنامه، اشتباه براون را به اثبات رساندند.^{۲۴}

در بحث درباره پیشینه کار فردوسی، مؤلف پس از مروری کوتاه بر موقعیت خراسان و به ویژه توس و ویژگیهای اجتماعی و سیاسی آن در دورانهای کهن و نیز در روزگار شاعر، به کوششهای پیشروان فردوسی در راستای زنده کردن آموزه ها و نمادهای فرهنگی ملی می پردازد و مسأله بسیار مهمی را به میان می کشد. او می گوید که در دوران شکل گیری حماسه ملی ایران و تدوین شاهنامه ابومنصوری و سپس آغاز پیوستن (به نظم در آوردن) روایتهای فراهم آمده کهن از سوی دقیقی و پیگیری آن و به سرانجام رساندنش به وسیله فردوسی، تلاش گسترده و خزنده ای از سوی کسانی در وارونه سوی این گرایش ایرانی در

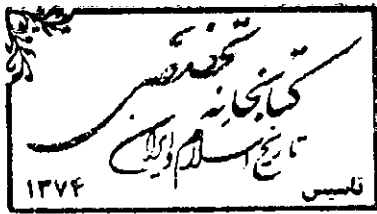
جریان بود که می خواستند همه نشانه ها و یادمانهای فرهنگ کهن ایرانیان را کم رنگ سازند و در تاریخ اسلام و فراتر از آن در نگرش و تحلیلی سامی از تاریخ مستحیل گردانند. تاریخ طبری و برگردان آزاد آن تاریخ بلعمی و پاره ای نوشتارهای دیگر، حکایت از این تلاش دارند. در واقع هرگاه خیزش و جنبش ایران شناسی و ایران دوستی برای احراز هویت مستقل ایرانی از سوی پیشروان فردوسی آغاز نمی شد و با سرایش و آفرینش بزرگ او به پایانی چنین شکوهمند نمی رسید، بیم آن می رفت که آن تلاش خزانده به نتیجه برسد و آنچه را که فاتحان با شمشیر و جزیه و برتنی و خودکامگی به چنگ نیاورده بودند، جانشینان آنها با قلم هواداران ایران زدای خود به دست آورند.

نویسنده در مرور بر وا پسین بخش شاهنامه نیز همین بررسی را پی می گیرد و درباره روایت فروپاشی دولت ساسانیان در برابر تهاجم عرب، می نویسد: سقوط ساسانیان و چیرگی عرب به گونه ای پر احساس و با زبانی شاعرانه و پویا و چنان سوگوارانه روایت شده است که خواننده را دچار این وسوسه می کند که در این جا خود فردوسی در حال سوگنامه نویسی برای روی دادن فاجعه و از راه رسیدن «سپاه شب تیره» است. وی می افزاید که روایت همین رویداد را در غرر تعالی هم - که مأخذش شاهنامه ابومنصوری بوده است - می بینیم؛ با این تفاوت که در آن جا، «رستگاری آسمانی (خدا بی)» توصیف شده است.

به باور پژوهنده، پیام یگانه ای که فردوسی می گوشت در شاهنامه به خواننده برساند، این است که تاریخ ایران شهر یک کل کامل و پایدار است. این تاریخ با گیومرت (کیومرث)، نخستین انسان و شهریار آغاز می شود و با پنجاهمین نبره و جانشین او یزدگرد سوم پایان می یابد و در آن گیومرت و آدم، جمشید و سلیمان، کاووس و شداد، زرتشت و ابراهیم و دوگانه های دیگر - بدان گونه که در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و جز آن می بینیم - اینهمانی ندارند. وظیفه فردوسی، نگاهداری این تاریخ و پیشگیری از گسستگی پیوند آن با نسلهای آینده ایرانی بود و او با آفرینش حماسه ملی، یعنی بزرگترین تاریخ ایران، با گیراترین زبان و بیان زیباترین نمایش، یعنی شعر حماسی، در این کار توفیق یافت. فردوسی به خوبی می دانست که با سقوط ساسانیان دگرگونی بازگشت ناپذیری رخ داده است:

کنون زمین سپس دور عمر بود چو دین آورد، تخت منبر بود^{۲۵}

نویسنده برای نشان دادن این چگونگی، سه مثال می آورد: یکی از دولتشاه سمرقندی^{۲۶} که روایت برخورد منکرانه و دشمنانه عبدالله طاهر فرمانروای خراسان است با داستان وامق و



شاهنامه شناسی: گامی در راستای پژوهش فرهیخته

عذرا و فرمان به آب درافگندن آن کتاب و سوزاندن همه کتابهای دیگر ایرانی که - به باور او - با داشتن قرآن نیازی بدانها نیست. دیگر از ترجمه تفسیر طبری^{۲۷} که جمشید را بنیادگذار بت پرستی می خواند و تأکید می کند که همه کنشهای بد در جهان، نتیجه جنایت قابیل است و سپس همه کردارهای او و دیگر تباهکاران را با ستنهای ایرانی یکی می شمارد. سد یگر از امام محمد غزالی^{۲۸} که با شدت و حدت از جشنهای ایرانی مانند نوروز و مهرگان و سده، به عنوان ستنهای کافران یاد می کند و با نهایت خشکی و جزم باوری، فتوا به نابودی و حتی از یاد بردن این جشنها و ستنها می دهد!

فردوسی در چنان محیطی و در برابر تلاشهای ویرانگری از این دست، به دفاع از یادمانها و ستنهای ارجمند فرهنگ ایرانی پرداخت و سرتاسر شاهنامه، بازتاب کوشش بزرگ و آگاهانه او در این راستاست.

در بخش سوم کتاب، نویسنده پس از پژوهشی در منش و آموزش فردوسی که به خوبی و رسایی گویای زمینه های شکل گیری اندیشه و جهان بینی شاعر است، به چپستی مذهب و دیدگاههای فلسفی او - که همواره یکی از بحث انگیزترین جنبه های زندگینامه وی بوده است - می پردازد و جدا از مرور بر آنچه از گفته های آشکار خود شاعر در شاهنامه و تا اندازه ای از سرچشمه های دیگر در این راستا می توان دریافت و نیز نقد و تحلیل دست افزودهای جزم باوران هر دو گروه شیعی و سنی بر شاهنامه در جهت هسان و همسو کردن باورهای دینی فردوسی با اعتقاد مذهبی خود، به ژرفکاوی بیشتر در لابلای بخشهای گوناگون شاهنامه می پردازد و نکته های مهم و رهنمون و روشنگری را در پیش چشم خواننده می گذارد. برای نمونه، یاد آور می شود که فردوسی در هنگام رفتن اسکندر به زیارت کعبه، با آن که بر پایه وفاداری به سرچشمه های کار خود، می گوید: خداوند کعبه را «بیت الحرام» و «خانه خویش» خوانده است، بی درنگ در پی آن می افزاید: «خدای جهان را نباشد نیاز / به جای خور و کام و آرام و ناز»^{۲۹} شهبازی در پی نوشت، تأکید می کند که این افزوده در روایت فارسی اسکندرنامه از کالیس تنس دروغین^{۳۰} نیامده و بنا بر این بایست برداشت شخص فردوسی بوده باشد.

اما همین فردوسی در گزارش رفتن کاووس و کیخسرو به آتشکده آذرگشسب، به سادگی می گوید: «به یک هفته بر پیش یزدان بُدند / میندار کاتش پرستان بُدند / که آتش بدان گاه محراب بود / پرستنده را دیده پر آب بود»^{۳۱}.

از سوی دیگر، نویسنده به این نکته مهم رویکرد دارد که درواپسین بخش شاهنامه،

فردوسی از زبان رستم فرخ زاد در نامه به برادرش، از اسلام و روزگار چیرگی و فرمانروایی مسلمانان با تعمیرهایی چون «کیش اهریمنی» و «روز اهریمنی» یاد می کند؛ در حالی که در جاهای دیگری از شاهنامه، در نقطه مقابل آن، «دین زرتشتی» را «دین یزدان» و «دین بی» می خواند. همین ناهمخوانی شدید میان این گونه بیانها با اعتقاد شخصی فردوسی به منزله یک مسلمان، باعث شده است که کسانی مانند آذر بیگدلی^{۳۲} این بخش از شاهنامه را سروده اسدی توسی بدانند.

نویسنده در پی جویی برای یافتن سبب این ناهمخوانیها، گفته هایی از این دست را وابسته به سرچشمه های داستانها و روایت های شاهنامه و نه - بر لزوم - بیانگر عقیده شخصی شاعر می داند و آنها را لازمه فضا و حال و هوای کتابی چون شاهنامه می شمارد و بیان آشکارِ باور شخصی فردوسی به اسلام در دیباچه منظومه را شاهد می آورد.

چنین برداشتی از یک دیدگاه کلی درست است و پژوهنده بی غرض و آزاداندیش امروز، نمی تواند مسلمان (و شیعی) بودن فردوسی را به دستاویز این گونه بیانها که در شاهنامه می یابد، نادیده انگارد و یا انکار کند. اما این گونه سخنان، دست کم آزادمنشی و بلنداندیشی فردوسی و دوری او از جزم باوری و یکسویگری را به نمایش می گذارد. زیرا درست است که بر پایه ستتهای اسلامی، «نقل کفر، کفر نیست»؛ اما کدام مسلمان متعصبی را می توان یافت که بوزبان و قلم آوردن چنین گفتارهایی را - گرچه گفتار او از دیگران باشد - برتابد؟ سخن آذر بیگدلی و همانندان او نیز پایه و اعتباری ندارد و انتساب بخش آخر شاهنامه به اسدی شاید تمهیدی بوده است برای دورنگاهدشتن فردوسی از مظان اتهام به کفر گویی و کفر ورزی و تازه، مگر اسدی خود مسلمان نبوده و مگر او مجاز بوده است که کفر بگوید؟!!

نویسنده در دنباله همین مبحث، از بازتاب گسترده آموزه «زروانی» و باور به جبر سرنوشت در شاهنامه و انگاشت و گمان ورزی برخی از پژوهندگان به همداستانی فردوسی با این دبستان اندیشگی، سخن به میان می آورد و پس از تحلیلی کوتاه؛ اما گویا و مستند از چگونگی باورهای زروانی در ایران باستان (و ناگزیر در سرچشمه های کار فردوسی) و جای گرفتن آنها در برابر دیدگاههای زرتشت در «گاهان» - که پایه بر خواست آزاد و منش و کنش و گویش پویای آدمی دارد - می گوید: تصویر تیره ای که از گزیر ناپذیری کردن نهادن انسان به جبر سرنوشت در سرتاسر شاهنامه به نمایش در می آید، به طبع، به برآیندی از گونه دآوری «زتر» می انجامد که می گوید: «حتی مطالعه شاهنامه از سر اتفاق، آشکار می سازد که دین فردوسی، جبرگرایی زروانی در بالاترین اندازه افسردگی و

بدینی ست»^{۳۲}.

اما شهبازی مسأله را ساده نمی گیرد و شتابزده از کنار آن نمی گذرد؛ بلکه به کالبدشکافی دیدگاههای فلسفی شاهنامه می پردازد و می نویسد: پژوهشی بنیادی تر و فراگیرتر در این حماسه، ثابت می کند که جبرگرایی زروانی در شاهنامه، بازتاب رواج این آموزه در بسیاری از متنهای پهلوی و از جمله در خاستگاههای اصلی روایتها و داستانهای حماسه ایران است و فردوسی بر پایه وفاداری به پشتوانه های کارش و بیشتر با این یادآوری که سخنان دیگران را می آورد، چنین باورهایی را به منظومه خود راه می دهد. نویسنده، نمونه هایی چشمگیر از بازتافتن این سخنان و باورها در شاهنامه را بر می شمارد و سپس مثال درخشانی از روی برتافتن شخص فردوسی از باور جزمی و چشم و گوش بسته به این آموزه را می آورد^{۳۳} و بدین برآیند درست می رسد که فردوسی، گرچه به پیش ساختگی سرنوشت آدمی باور دارد، می کوشد تا آن را خردپذیر کند و همه نیروها و تصمیم گیربها را به خداوند داناترین و تواناترین نسبت دهد. او می پذیرد که «آز» نیروی دیوآسا دارد؛ اما بر این نکته هم پای می فشارد که هرگاه کسی رزم جامه ای از راستی، هنر، شادی، نیکویی، بلندی جستن و از همه برتر خدا ترسی و خرد پیوشد، خواهد توانست بر این دیو گردن فراز چیره شود و او را درهم شکند.

در پایان این بحث، نویسنده به چالش با گرون باوم می پردازد که در انتقاد از دیدگاههای فلسفی شاهنامه نوشته است:

فردوسی از شرح رویدادهایی که با چنین اسلوب استادانه ای عرضه می دارد، هیچ مفهوم کلی به دست نمی دهد... گزارشهای او درباره رویدادهایی که روایت می کند، به نگرشهایی مایخولایی درباره گزیرنا پذیری دگرگونیا محدود می ماند.^{۳۵}

شهبازی در نقد این برداشتها می نویسد: باید به گونه ای تأکید آمیز باز گفته شود که فردوسی یک جزم باور بدین نبوده و شاهنامه دنباله روفلسفه پایان عصر ساسانی و آغاز دوران اسلامی نیست که جهان را دارای دوره محدودی می شمارد و پایان کار را بسیار می بیند؛ بلکه شرح می دهد و ثابت می کند که گزیرنا پذیری دگرگونی برای روزگار شوربختی و دوران بهروزی به یک اندازه صادق است و آمدن یکی پس از دیگری، از آن روست که گذار دوره تاریخ را آسان سازد.

در سخن گفتن از «ویژگیهای شاهنامه»، پژوهنده به نکته بسیار مهمی اشاره می کند و آن این است که خاستگاههای کار فردوسی، آبخورهای گوناگون داشته و خدا یانامه ها،

هر یک روند جداگانه ای از تاریخ و زندگی سیاسی و اجتماعی ایرانیان را باز می تابانیده و درونمایه آنها چنان نبوده است که ذهنهای همه ایرانیان را یکجا با تاریخ ملی یگانه ای پیوند دهد و آنان را به اندیشیدن به ایران بزرگ و دریافت واقعیت یگانگی گذشته آن وادارد. وظیفه دستیابی به این هدف برای فردوسی باقی گذاشته شد و او با بینشی درست، خاستگاههای روایتهايش را گرد آورد و آنچه را برای رسیدن بدین آماج بایسته می دانست برگزید و همه را در روایتی پیوسته و دارای ترتیبی طبیعی از تاریخ ایران، یگانه کرد.

نویسنده تأکید می ورزد که فردوسی در گزینش و گردآوری روایتها و داستانها از میان خاستگاههایی که در دسترس داشته، همواره تأثیرگذاری و جایگاه ویژه هر روایتی را در پیوند با یگانگی ایرانیان و نیرومند کردن گرایش ملی آنان در نظر می گرفته است. از این رو - برای نمونه - از آوردن روایتهای بیانگر دیدگاههای ویژه دینی، اعم از زرتشتی، اسلامی، مانوی، مزدکی و جز آن، خودداری می ورزد و از هرگونه تأکید و یکسویگری بر این دیدگاهها پرهیز دارد و گاه که به لحظه داوری می رسد، می گوید (در اشاره به آفرینش انسان): «شنیدم ز دانا دگرگون از این (دگرگونه این) / چه دانیم راز جهان آفرین؟»^{۳۶} و یا (در اشاره به پرواز کاووس به آسمان): «ز هرگونه ای (دگرگونه تر) هست آواز این (آواز از این) / نداند به جز پرخرد راز این (ندانند کسی جز جهان آفرین)»^{۳۷}.

شهبازی کتاب خود را با این گفتاورد درخشان از روین لوی ایران شناس فرهیخته و شاهنامه شناس پایانی سزاوار می بخشد:

در شاهنامه، آمیزه ای از برابرای ایرانی بخشهایی از سفر پیدایش، آدبسه، بهشت گمشده، قصه های کاتربوری چاسر و نوشتارهای شکسپیر فراهم آمده است.

در حقیقت مایه شگفتی ست که واژگان شکسپیر تا چه اندازه در خویر وصف رویدادها در

حماسه ایرانی ست.

نمایش، کمیدی و تراژدی، همه در این اثر دیده می شود. طبیعت در شاهنامه جای نمایان و

فرخنده ای دارد و درخت دانش و فرهنگ از پایگاه والایی برخوردار است. عرصه پهنای کارزارها

در فروغی شگرف فرو می رود.^{۳۸}

۳. نارسایی یا نادرستی پاره ای از داده ها

- xiv / ۱۷ و ۱۹: در جدول آوانوشت فارسی به لاتین، در برابر واکه های «و» و «ی»

(مجهول) به ترتیب o و e را آورده و این دو واکه را ویژه «دری» و «فارسی آغازین»

خوانده اند.

+ آیا به بودن دوزبان متمایز به نامهای «دری» و «فارسی» در تاریخ زبانهای ایرانی قایلند؟ آیا این برداشت، تأیید - خواسته یا ناخواسته - ادعای نادرست کسانی نیست که در دهه های اخیر زبانهای رایج در ایران، افغانستان و تاجیکستان را سه زبان گوناگون می شمارند و از فارسی، دری، و تاجیکی، جداگانه سخن می گویند؟ آیا آشفته کاریهای پاره ای از رسانه های همگانی جهانی دوره ما در این راستا، بر همین پایه نادرست قرار ندارد؟^{۲۹}

- ۱۱/۵-۱۲: از فرمان یعقوب لیث به رایزن خویش، ابومنصور عبدالرزاق، برای بازآوردن دستنوشتی از خداینامه (نامه خسروان) از هندوستان به ایران و ترجمه آن به فارسی - که خاستگاه آن، یکی از داستانهای آمده در تاریخچه زندگی فردوسی است - سخن گفته اند.

+ خاستگاه این روایت، مقدمه قدیم شاهنامه است. اما نویسنده به نقد این گزارش بی پایه و ساختگی - که در مقدمه دستنوشته بایسنفری هم بازآمده است - نمی پردازد و به خواننده کتاب خود نمی گوید که ژول مل در سده نوزدهم به این نکته رویکرد داشته است که یعقوب از ۲۱۵ تا ۲۵۳ ه. ق. پادشاهی کرد و ابومنصور عبدالرزاق - که در سده چهارم حاکم توس و سپس سالار خراسان بود و در سال ۳۵۰ کشته شد، نمی توانست معاصر و رایزن یعقوب لیث باشد.^{۳۰}

گفتنی است که نویسنده، خود در هفت جای دیگر کتاب، به درستی به فرمان شخص ابومنصور عبدالرزاق برای گردآوری روایتهای پراکنده بازمانده از داستانهای پهلوانی و تاریخی و فرهنگی ایران کهن اشاره می کند؛ بی آن که دیگر هیچ سخنی از روایت نادرست فرمان یعقوب به میان آورد!

- ۱۲/۱۷-۱۹: نویسنده تنها از چند تنی از ویراستاران و شاهنامه پژوهان ایرانی در دهه های اخیر یاد کرده و از دیگران نامی به میان نیاورده است.

+ نبودن نامهای کسانی چون شاهرخ مسکوب، مهدی قریب، مهرداد بنهار، بهمن سرکاراتی، محمد علی اسلامی ندوشن (که در یکی دو جای کتاب به نوشته هایش بازبرد داده اند)، محمد مختاری، علی رواقی، محمود امیدسالار، محمد امین ریاحی، و دیگران، کمبود چشمگیری در این یادکرد است و به ویژه برای خواننده انگلیسی زبان کتاب، غبنی بزرگ به شمار می آید.

- ۱۲/۱۸-۱۳: نوشته اند که باورهای دینی فردوسی به قطع و یقین شناخته نیست.

+ اما در ص ۵۹، گواهیهای شاهنامه و گفته های مردم شناسان و این واقعیت را که آرامگاه شاعر زیارتگاه همه ایرانیان و به ویژه شیعیان بوده است و هست، دلیلهای قطعی بر شیعی بودن او می شمارند.

- ۵۷ / ۹-۱۰: در سخن گفتن از پابندی فردوسی به پشتوانه های کارش به رزم گرایشها و باورهای شخصی خود او، از جمله به «نامه رستم فرخ زاد به برادرش» اشاره می کند که ضد عرب و حتی ضد اسلامی ست و نمی تواند با اعتقاد دینی شاعر - که در دیباچه منظومه آمده است - همخوانی داشته باشد.

+ هرگاه متن این نامه، درست با همین درونمایه و اشاره ها و لحن و بستره، در خاستگاههای کار فردوسی جای داشت، چگونه می شد در آن با چنین دقتی از رویدادهای سال ۴۰۰ هجری سخن به میان آید: «بر این، سالیان چارصد بگذرد / کز این تخمه گیتی کسی نسپرد (نشمرد)»^{۴۱}؟ می دانیم که این سال از یک سو، سال سرایش همین بخش از شاهنامه است («ز هجرت شده پنج هشتاد بار / که گفتم من این نامه شاهوار»)^{۴۲} و از سوی دیگر، سال اوج اقتدار محمود به شمار می آید. آیا این بیت و بیتهایی چون «شود بنده بی هنر شهریار / نژاد و بزرگی نیاید به کار»^{۴۳} و «زیان کسان از پی سود خویش / بجویند و دین اندر آرند پیش»^{۴۴} و دیگر اشاره ها و کنایه های رساتر از آشکاره گویی که در همین نامه آمده است، وصف دانسته و آگاهانه روزگار شاعر و منش و کنش شخص محمود و روشهای رایج در دستگاه حکومت او نیست که شاعر فرزانه با زیرکی در پوشش این نامه گنجانده است تا «سر» دلبران در حدیث دیگران گفته باشد؟^{۴۵}

- ۲۰ / ۱۰۹: کشف آهن را به جمشید نسبت داده اند.

+ اما کشف آهن و دست زدن به کار آهنگری و ساختن افزارهای آهنین، در شاهنامه به هوشنگ نسبت داده شده است: «نخستین یکی گوهر آمد به جنگ / به آتش ز آهن جدا کرد سنگ...»^{۴۶}.

- ۳۲ / ۱۰۹ و ۳۵: در یادکرد از کارگزار فریبنده و گمراه کننده ضحاک، او را

«اهریمن» خوانده اند.

+ اما فردوسی در این داستان، دانسته و به عمد «ابلیس» آورده است که با تازی شمرده شدن ضحاک، پیوند ساختاری دارد. درست این بود که این ویژگی ساختاری و بیانی کار او را نگاه می داشتند.

- ۳۹ / ۱۰۹: از خیزش کاوه در برابر بیداد ضحاک، به منزله «خیزش ملی»

(national uprising) یاد کرده اند. (تعبیرهای «ملی» و «گرایش ملی» را چندین بار

دیگر نیز در کتاب آورده اند. از جمله در ص ۱۱۸/س ۲۱ و ص ۱۲۳/بند آخر.)
 + هرگاه چنین تعبیرهایی را در اشاره به پاره ای از رویدادها در ایران باستان، در سخن گفتنی به تسامح بیاوریم، شاید چندان حرجی بر گفتار ما نباشد. اما آیا کاربرد آنها در یک اثر پژوهشی دقیق و امروزی، آن هم به زبان انگلیسی و خطاب به خوانندگانی که برای هر کلیدواژه ای از این دست، پیشینه تاریخی و زمانی ویژه ای می شناسند، خالی از دقت نیست؟ آیا درست تر نبود که به جای چنین تعبیرهایی، «هویت ایرانی» (Iranian identity)، «منش ایرانی» (Iranian character) و «ایرانیگری» (Iranian ness) را - که در گفتاوردها از اشپولر در پیشانه نوشت کتاب (و نیز در ص ۱۲۶) آمده است - به کار می بردند؟ (گفتنی است که نویسنده، خود در ص ۱۲۳ کتاب، به جدید و اروپایی بودن این تعبیرها اشاره دارد).

- ۲۹/۱۱۰: گرشاسپ را پدر نریمان و نریمان را پدر سام خوانده اند.

+ در شاهنامه و دیگر کتابهای پس از اسلام، بدین گونه آمده است. اما اکنون دیرزمانی است که بر اثر بررسی منتهای پیش از اسلام، روشن شده است که «نریمان» (یا نیرم) به معنی نرمنش و مردانه و دلیر، صفت گرشاسپ و «سام» نام خانواده و دودمان اوست. پس گرشاسپ نریمان از خاندان سام، نام یک تن است و سام پهلوان دوران منوچهر در شاهنامه، کسی جز همان «گرشاسپ» یسته و دیگر بخشهای اوستای نویسنده. در بندهش یک بار به «گرشاسپ پسر سام»^{۱۷} برمی خوریم که بی شک مقصود فرزندی از تبار سام است و بار دیگر به «گرشاسپ پسر ائرت پسر سام»^{۱۸} که با اوستا همخوانی دقیق دارد.

- ۸-۷/۱۱۴: در اشاره به «کیخسرو» و جام بلند آوازه او، آن شهریار را برخوردار از

«نیروهای جادویی» و جام او را «جام جادویی» شمرده اند.

+ در شاهنامه به هیچ گونه توصیفی از این دست، درباره کیخسرو و جام شگفت کار او بر نمی خوریم و می دانیم که در آموزه دینی و فرهنگی ایرانیان کهن، «جادویی» کاری بسیار نکوهیده و از کُنشهای دیوان و دُرُوجان و کارگزاران «اهریمن» شمرده شده است. کیخسرو در هنگام گشودن دژ بهمن بیگانگی خود با «جادوان» و «جادویی» را باز می گوید و در اشاره بدان دژ - که در طلسم جادوان بوده است - از زبان او می خوانیم:
 «... و گر جادوان راست این دستگاه / مرا خود به جادو نباید سپاه / ... همان من نه از دست آهر منم / که از فر و برز است جان و تنم / ...»^{۱۹}

در این جا هم سزاوار بود که شهریار آرمانی شاهنامه و ایرانیان را بهره مند از نیروی

اهورایی یا ایزدی و جام او را دارای ویژگی شگفت کاری ایزدینه می‌شمردند تا سخنی ناهمخوان با گوهر اندیشه و آموزه ایرانی بر قلم نرفته باشد و موجب گمراهی ذهن خواننده انگلیسی زبان در شناخت بنمایه های فرهنگ ایرانی نگردد.

- ۱۶/۱۱۶: نام «شغاد» نابردار و کشته و کشته «رستم» را به معنی «شغال»

گرفته اند!

+ بنده تا کنون در هیچ نوشتار و هیچ فرهنگی، چنین معنایی را برای «شغاد» ندیده ام. ای کاش می‌نوشتند که به اعتبار کدام پستوانه، این معنی را آورده اند.

- ۲۴/۱۲۰ و ۲۷: در گفتاوردی از ترجمه تفسیر طبری، دست آوردن قایل به گناهان

گونگون را برآیند فریبکاری «اهریمن» نوشته اند.

+ اما در متن ترجمه تفسیر طبری،^{۵۰} نام فریبنده قایل در ورزیدن گناهانی همچون

«آتش پرستیدن» و «خمر خوردن» را «ابلیس» می‌بینیم که با چگونگی نگرش نویسنده و

ترجمان کتاب، همخوانی دارد. ضرورت نگاهداشت کلیدواژه هایی از این دست در گفتاورد

از متنهای کهن - ولو در ترجمه - بر کسی پوشیده نیست (بسنجید با ص ۱۰۹ کتاب که در

داستان ضحاک، نویسنده «اهریمن» را به جای «ابلیس» آورده است).

۴. پاره ای گفتاوردهای بی پستوانه به نام فردوسی و شاهنامه

- ۷۷ / پ ۱ و ۱۲۳ / ۱۰-۱۱: بیت مشهور «بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده

کردم بدین پارسی»^{۵۱} را تنها به پستوانه نا پذیرفتنی چاپ «ترنر مکن» به فردوسی نسبت

داده اند.

+ این بیت در کشف الایات شاهنامه^{۵۲} به ثبت نرسیده و فرهنگ شاهنامه ولف نیز

به استاد واژه «عجم»، نشان آن را تنها در «هجونامه» داده است و در تازه ترین پژوهش

شاهنامه شناختی، درباره آن می‌خوانیم که: «در نسخه کهن معروف مورخ ۶۷۵ هـ. و در ۱۱

نسخه از ۱۲ نسخه عکسی موجود در «بنیاد شاهنامه»، نیست. در چاپهای ترنرماکان (?) و

بروخیم و روسیه هم نیست. فقط در نسخه مورخ ۸۴۱ هـ. موزه بریتانیا که متعلق به مهمل بوده و

ایات اضافی و الحاقی فراوان دارد و نیز در بعضی نسخ هجونامه موجود است...»^{۵۳}.

- ۱۵-۱۴ / ۱۰۹: کشف آتش را به استاد روایتی افزوده بر داستان هوشنگ - که در

دستنوشتهای پسین شاهنامه و چاپهای غیرانتقادی آن آمده است - به هوشنگ نسبت

داده اند.

+ بر پایه پژوهش جلال خالقی مطلق،^{۵۴} این روایت که ۲۱ بیت دارد، در ۸ دستنوشته

به نسبت نوتر از میان دستنوشتهای کهن آمده است؛ اما در دستنوشتهای ۶۱۴ (فلورانس)،

۶۷۵ (لندن) و ۷۴۱ (قاهره) و ۹۰۳ (طوبقا پوسرای) نیست. (در دستنوشته‌های لندن و قاهره، آن را بعدها در کناره افزوده اند).

گذشته از آن - چنان که در بخش سوم این گفتار گفتیم - در شاهنامه، کشف آهن به هوشنگ نسبت داده شده و در همان نخستین بیت‌های شرح شهر یاری او می‌خوانیم: «نخستین یکی گوهر آمد به چنگ / به آتش ز آهن، جدا کرد سنگ».^{۵۵} این بیت، هفت بیت پیش از آغاز روایت افزوده کشف آتش آمده و خود رهنمود روشنی ست بر ساختگی و افزودگی آن روایت که برای گوهری از پیش بوده (آتش)، شرح کشف می‌آورد!

۵. نارسایی یا نادرستی باره ای از نگاشتها و آوانوشتها

- ۱۴/xi : (Sakon) Sokon *؛ ۱۶؛ (Ze) Zi؛ ۱۷؛ (Šaba) Šabah.

- ۳۲/۲ : (Azraqi) Arzaqi؛ در نامنامه هم به نادرستی Arzaqi آمده است.

- ۲/۶ : (Gazālī) Gazzālī؛ پن ۱۳ : Lobāb al-albab (Lobāb al-albāb).

- ۲۲ / پن ۱۵ (و ۱۰۰ / پن ۱۰۰) : (Ormavī) Armavī.

- ۲۳/۳۰ : (Tamīm) Tamīm.

- ۱۰/۳۱ : (Rādakan) Rūdkān^{۵۶}

- ۴۱ / پن ۹ : (Čeh) Čeh.

- ۴۸ / پن ۴۷ : (Zāg) Zaḡ.

- ۳۳/۱۱۱ : (Zāw) Zū.

- ۱۴ / ۱۱۸ : (gofte) goft-e. «e» در این جا به «گفت» می‌پیوندد و نمی‌توان آن را

«e» - (به گونه اضافه) نوشت.

۶. ناروشمندی، نارسایی و سهو در نگاشت برخی از ناصها

- ۱۳/۲ : (Qatīb) Qotayba فردوسی «قَتیب» (ونه «قُتیبه») آورده و یک بار هم آن

را با «نَشیب» قافیه کرده است: «همه کارها را سراندر نَشیب / مگر دست گیرد حمین

(حیی/علی) قَتیب».^{۵۷} در داستان اسکندر هم از دارنده دیگر همین نام یاد می‌کند و آن را

در قافیه، در برابر «زب» می‌گذارد: «چو آگاهی آمد به نصر قَتیب / کز او بود مَر مکه را

فَر و زب».^{۵۸} این نام را چندین بار دیگر هم (و از جمله در نامنامه) به گونه «قُتیبه»

می‌بینیم؛ اما در ص ۷۴ / س ۵ و ۶ یک بار «قَتیب» و یک بار «قُتیب» [= قُتیبه] آمده

است. (گفتنی ست که «قُتیبه» نگاشت برخی از دستنوشته‌های نوتر و نامعتبر است.)

- ۲ / ۴ (و نامنامه) 'Arāzī: (Nezāmi-'Arūzi).
- ۶ / ۶: ۶ (Nūr-Allāh) Nūr-al-dīn. این نام در ۲۲/۶ به درستی آمده است.
- ۷ / ۱۸: (khaleghi-Motlagh) Motlagh. در ۲۵/۷۱ صورت درست و کامل آن آمده است.

۷. نادرستیهای چاپی یا سهوهای نگارشی

در کتاب به پیش از ۳۰ نادرستی نگارشی یا چاپی برخوردیم که برای پرهیز از درازتر شدن این گفتار از آوردن شرح آنها در این جا خودداری می کنم و فهرستی از آنها را برای درست نویسی در بازچاپ کتاب، در اختیار نویسنده خواهم گذاشت.

تازویل (استرالیا)

۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۵

بازبردها و بی نوشتها:

- ۱- خا. دفتر یکم، ص ۱۱-۱۵، ب ۱۰۸-۱۶۰ = ص ۹، ج ۱، ص ۳۸۱، ب ۸۴۳-۸۵۵.
- ۲- ب ۲۸.
- ۳- خا. دفتر یکم، ص ۱۹-۲۰.
- ۴- داستان رستم و سهراب، نقل و نگارش مرشد عباس زهریری، ویرایش جلیل دوستخواه، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۰ (سرآغاز کتاب از ویراستار و یادداشتهای پیوست از نویسنده). همپتین رک. فردوسی نامه (۳ جلد)، فراهم آورده ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۹. این مجموعه پیوند فراگیر مردم ایران با فردوسی و شاهنامه را به خوبی بازمی تاباند.
- ۵- برای آشنایی با مجموعه این نوشتارها، رک. سرچشمه های فردوسی شناسی، از محمد امین ریاحی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲.
- ۶- برای آشنا شدن با این کوششهای تازه، نگاه کنید به پژوهش «دیک دیویس» با کتابشناخت زیر:
Dick Davis, *Epic and Sediton, The Case of Ferdowsi's Shāhnāmeh*, The University of Arkansas Press, Fayetteville, 1992.
- ۷- Bertold Spuler, *Iran in Früh-Islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952, p. 236.
- ۸- رک. جلال خالقی مطلق، شاهنامه، دفتر یکم، پیشگفتار؛ و «معرفی قطعات الحاقی در شاهنامه» از همودر ایران نامه ۴۳، ص ۲۶-۵۳ و ۲:۳، ص ۲۴۶-۲۶۱ و یا باز چاپ همان گفتار در مجموعه گل رنجهای کهن، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۲۷-۱۷۰.
- ۹- نویسنده دودمانهای ایرانی و فارسی زبان بویه و صفاری و سامانی را نادیده گرفته است!
- ۱۰- خود محمود، هنگامی که دیگر نیازی به ایرانی نمایی نداشت، چهره واقعی خویش را آشکار ساخت و رواداشت که زبان رسمی دیوان او بار دیگر به عربی بازگردد!
- ۱۱- پژوهنده در بی نوشت می افزاید که در پژوهشهای به زبان فارسی، این جنبه از اندیشه فردوسی نادیده گرفته شده است. وی به برداشتهای پژوهشگران اروپایی در این زمینه چندان رویکردی ندارد و جز به یکی از آنها اشاره

نمی کند. (← پین ۱۲)

۱۲- نویسنده در پی نوشت اشاره می کند که نولدکه این برداشت را تشویق می کرد؛ اما هیچ گونه توضیحی درباره دیدگاه دانشمند آلمانی در این زمینه، نمی دهد. در جای دیگری خواننده ایم که: «براون انگلیسی، نولدکه آلمانی و کریسکی روسی، هر سه در تحقیقات خود، به این نتیجه رسیده اند که محمود سلطانی وحشی و یسواد بوده و شعرا را برای لاف و گزاف در دربار خود جمع می کرده و با آنان مانند مسخره های درباری رفتار می نموده است و آدمی مانند او نمی توانسته است پایه و مایه شاهنامه را از جهت سیاست با از نظر ادبیات بفهمد.» (دکتر فاطمه سیاح، نقد و سیاحت، انتشارات توس، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۴).

۱۳- بجای شگفتی ست که گفته شود آنچه را ما امروز پس از هزار سال درمی یابیم، حکیم فرزانه سراینده کتاب عظیم شاهنامه - که خود درگیر با آنها بوده، نمی شناخته و در نمی یافته است!

۱۴- بررسی ساختار زبانی و بیانی و معناشناختی این ستایشنامه ها و سنجش آنها با همه متن شاهنامه، نیازمند بحث دامنه دارتری ست که در این گفتار نمی گنجد و سخن را به درازا می کشاند. پس آن را به پژوهشی گسترده تر در این زمینه وا می گذارم.

۱۵- تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۵۰، ص ۲۲۷.

۱۶- خا. دفتر یکم، ص ۸۵، ب ۴۸۹-۴۹۰.

۱۷- همان، ص ۱۷، ب ۱۹۵.

۱۸- همان، دفتر دوم، ص ۱۵۰، ب ۳۹۳.

۱۹- همان، دفتر چهارم، ص ۲۰۶، ب ۵۶۰.

۲۰- تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۶۷۰-۶۷۲.

۲۱- خا. دفتر سوم، ص ۱۳۰، ب ۲۰۱۳-۲۰۱۴.

۲۲- همان، دفتر یکم، ص ۱۷، ب ۱۸۲ و ۱۸۴.

۲۳- Werner, Arthur George and Edmond

۲۴- دیک دیویس، هم میهن ادوارد براون نیز به نازگی در بخشی درباره برداشت براون از شاهنامه به شرح

نادرستی دریافت او از این حماسه پرداخته است. رک. مأخذ یاد شده در پین ۶.

۲۵- مس. ج ۹، ص ۳۸۰، ب ۸۴۲. (نویسنده در پی نوشت با روشن بینی نوشته است: «بی شک این پاسخی ست

به مؤلفان ترجمه تفسیر طبری که از ستهای عربی دفاع می کنند و می گویند تا پایان جهان، روزگار عمر، همچون مثالی تاریخی از ستهای عالی، باقی خواهد ماند.» (← ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح حبیب یغمایی، ج ۲، ص ۴۹۰ به بعد).

۲۶- تذکرة الشعراء، ص ۳۰.

۲۷- ترجمه تفسیر طبری، پیشین، ص ۴۰۱ و پس از آن.

۲۸- کیبای سعادت، تهران، ۱۳۱۹، ج ۱، ص ۴۷۸.

۲۹- مس. ج ۷، ص ۴۱، ب ۶۳۲.

۳۰- اسکندرنامه، به تصحیح ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۰۲ و پس از آن.

۳۱- مس. ج ۵، ص ۳۶۵، ب ۲۲۰۵-۲۲۰۶. (= خا. دفتر چهارم، ص ۳۱۲، ب ۲۲۱۶-۲۲۱۷).

۳۲- آتشکده آذر، ج ۲، ص ۴۵۸.

۳۳- R. C. Zaehner, *Zurvan, A Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1995, p. 241

۳۴- مس. ج ۷، ص ۱۱۲، ب ۱۹۱۹ و پس از آن.

G.E. von Grunebaum, "Firdausi's Concept of history" in Islam: *Essays on the nature and growth of a Cultural tradition*, 1955, pp. 168-84.

۳۶- خا. دفتر یکم، ص ۷، ب ۶۷.

۳۷- مس. ج ۲، ص ۱۵۳، ب ۴۰۹. (قا. این بیت را دست افزود شناخته و در پی نوشت آورده است. ← دفتر دوم،

ص ۱۷)

Reuben Levey, *The Epic of the Kings*, London, 1967, p. xix. - ۳۸

۳۹- درباره زبان دری و ایتهمانی آن با فارسی یا فارسی دری، نگاه کنید به مآخذ زیر:

Gilbert Lazard, *Dari*, in *Encyclopaedia Iranica*, Ed. Ehsan Yarshater, vol. VII, pp. 34-35, Mazda Pub. California, U.S.A., 1994.

۴۰- ژول مل، دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۷.

۴۱- مس. ج ۹، ص ۳۱۴، ب ۴۶.

۴۲- همان، ص ۳۸۲، ب ۸۶۲.

۴۳- همان، ص ۳۱۹، ب ۱۰۳.

۴۴- همان، ص ۳۱۹، ب ۱۱۲.

۴۵- بستجد با بحث درباره انتساب ستایشنامه های محمود به فردوسی در بخش دوم همین گفتار.

۴۶- خا. دفتر یکم، ص ۲۹، ب ۷-۹.

۴۷- بندش، گزارش مهرداد بهار، ص ۱۴۲.

۴۸- همان، ص ۱۵۱.

۴۹- خا. دفتر دوم، ص ۴۶۵، ب ۶۳۰ و ۶۳۳.

۵۰- ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمایی، ج ۲، ص ۴۰۱-۴۰۲ (از دوست فرهیخته ام بانو پیرایه یغمایی

برای فرستادن این مآخذ از تهران سپاسگزارم).

۵۱- یتهایی را که ترجمه آنها در ص ۱۲۳ آمده است، به مس. ج ۵، ص ۲۲۸، ب ۵۲ و پس از آن و ج ۹، ص

۲۱۰، ب ۳۳۶۸ و پس از آن و ص ۳۸۱، ب ۸۷۰ و پس از آن بازورد داده اند که همه آنها مفشوش است. به جای ب ۵۲

و پس از آن در بازورد یکم، ب ۶۶ و به جای بازورد سوم، ص ۳۸۲، ب ۸۶۳-۸۶۵ درست است. بازورد دوم به کتی

بی ربط است و هیچ کدام از بیتها در آن صفحه دیده نمی شود. بیت «بسی رنج بردم...» نیز - که در بخش چهارم این

گفتار، از آن سخن گفتیم - به طبع در این صفحه ها نیست. به جای مصراع «که تخم سخن من پراگنده ام» نیز «جهان

کرده ام از سخن چون بهشت» را آورده اند که نه تنها ربطی به این جا ندارد؛ بلکه گویا خود از دست افزوده های بر

شاهنامه باشد.

۵۲- کشف الایات شاهنامه فردوسی، تألیف دکتر محمد دبیرسیاقی، انجمن آثار ملی، دو جلد، تهران ۱۳۴۸ و

۱۳۵۰.

۵۳- سرچشمه های فردوسی شناسی، از محمد امین ریاحی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)،

تهران ۱۳۷۲، ص ۲۸.

۵۴- خا. دفتر یکم، ص ۳۰، ب ۱۲.

۵۵- همان، ص ۲۹، ب ۷.

۵۶- رادکان (ونه «رودکان») درست است. ← مسالک و ممالک، تألیف ابواسحاق ابراهیم اصطخری (ترجمه

شاهنامه شناسی: گامی در راستای پژوهش فرهیخته

فارسی به اهتمام ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۰، ص ۲۰۵. (در حدود العالم، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، دانشگاه تهران - ۱۳۴۰، ص ۹۰ «رایگان» آمده است).

۵۷- م. ج ۷، ص ۳۰۳، ب ۶۰۲.

۵۸- همان، ص ۴۱، ب ۶۳۵.

معادل برخی از کلماتی که در این مقاله به کار رفته است:

(به پیشنهاد مجله و به توسط نویسنده مقاله تهیه شده است)

آموزه: اصل، نظریه، اصل سیاسی یا دینی، گوهر اندیشه یک دبستان فکری یا مذهبی = doctrine

آمیخته: مخلوط = mixture

اینپمانی: همانستی، یکسانی، مطابقت تام = identity

بازچاپ: تجدید چاپ = reprint

برآیند: دستاورد، نتیجه، حاصل = result

پیشانه نوشت: آنچه به نقل از شاعر یا نویسنده... در سرآغاز یک گفتار یا کتاب می آورند، برنوشت، برنگاشت =

epigraph

ثبت شدگی: ثبت شده بودن در جایی معتبر

جزم باور: جزمی، متعصب = dogmatist

جستار: ۱- پژوهش، بحث، طلب؛ ۲- مبحث، مطلب

خیزش: قیام (- کاره)

دبستان اندیشه‌نگی: مکتب فکری، نحله فکری و فلسفی = school of thinking

درآمد: آغاز، دیباچه، مدخل، مقدمه

دست افزود(ه): الحاقی

دست‌نوشت شناختی: = manuscriptological

دگردیسی: دیگرونگی، تفاوت ساختاری داشتن

رویکرد: روی کردن، توجه کردن.

سامانمند: دارای سامان، دارای نظام، منظم = systematic

سنجه: وسیله سنجیدن، ملاک، معیار

کالبد شکافی (در دانشهای انسانی) تجزیه و تحلیل یک موضوع، بررسی جزء به جزء = dissection, dissect

گفتاورد: نقل قول = quotation

گمان ورزی: بر پایه حدس و گمان (و نه تحقیق و بررسی)، نظر دادن

تاروشمندی = non-methodicalness

نگاشت: ضبط، چگونگی ثبت و ضبط یک واژه یا ترکیب یا بیت یا عبارت در متن. بدل نگاشت: نسخه بدل =

varriant

یادمان: اثر ماندنی، اثر تاریخی، مظهر = monument